

انقلاب نوامبر 1918 آلمان در سه پرده

پرده ی دوّم : سوسیال دمکراتها در مجلس ملی (رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان ، دسامبر 1918)

مترجم : بهنام کرمی

پیشگفتار مترجم:

در قسمت دوّم مجموعه ی حاضر که به بررسی انقلاب نوامبر 1918 آلمان میپردازد، نظریات جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات در رابطه با مجلس ملی قانون گذار، که قرار بود در 19 ژانویه 1919 برگزار گردد، آورده میشود.

در مقدمه ی بخش اوّل، مختصراً شرایطی توضیح داده شد، که طی آن، حکومت سلطنتی، فئودالی و بورژوائی آلمان قدرت سیاسی را به حزب سوسیال دمکرات آلمان منتقل کرد. در آنجا از میثاق ابرت - گرونر صحبت بمیان آمد، میثاقی که مابین رهبری جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات با ژنرال گرونر فرمانده ی عالی ارتش آلمان بسته شد. بورژوازی آلمان که جنگ جهانی اوّل را باخته و در کنفرانس ورسای در سال 1919 مجبور به پذیرش شرایط صلح بورژوازی کشورهای فاتح، یعنی آمریکا، انگلیس و فرانسه شد، در مقطع انقلاب 1918 دیگر نمیتوانست از حکومت سلطنتی ویلهلم دوّم دفاع کند، چرا که یکی از شرایط بورژوازی کشورهای متفقین در طی مذاکرات برای آتش بس، تعویض حکومت سلطنتی ویلهلم دوّم با حکومت دیگری بود. بورژوازی و سایر مرتجعین آلمانی که نمی خواستند قدرتشان را براحتی از دست بدهند، بدنبال راه حلی برای برون رفت از این مخصه ای بودند، که در آن گرفتار شده بودند. آنها به ترفندهای متعددی متوسّل شدند، که هیچکدام جوابگو نبود. در نهایت و همراه با اوجگیری جنبش انقلابی و رشد گرایشات رادیکال در بین کارگران و سربازان، این مرتجعین با انتقال قدرت به جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات موافقت کردند. اما چرا این مرتجعین به چنین انتخابی مجبور شدند؟ برای روشن شدن این موضوع بایستی کمی به عقب برگشته و ببینیم چرا در میان این همه احزابی که وجود داشتند، مرتجعین به انتقال حکومت به حزب سوسیال دمکرات رضایت دادند.

آخرین انتخابات مجلس رایشتاگ قبل از جنگ جهانی اوّل، در ژانویه 1912 برگزار شد. نتایج آن انتخابات به شرح زیر بود:

حزب سوسیال دمکرات 34.8 درصد، حزب مرکز (حزب ارتجاعی مذهبی کاتولیک) 16.4 درصد، حزب لیبرال ملی (حزب ناسیونالیست سرمایه داری بزرگ صنعتی) 13.6 درصد، حزب مردمی فرایزینگ 12.3 درصد، حزب محافظه کار آلمان 9.2 درصد.

همانطور که از نتایج انتخابات قابل رویت است، حزب سوسیال دمکرات بزرگترین فراکسیون مجلس رایشتاگ را تشکیل میداد. این اما در آن شرایط، بدین معنا نبود که این حزب با اتکاء به این انتخابات، حق تشکیل دولت را داشت. در آنزمان اوضاع پارلمان بورژوازی در آلمان با اوضاع امروزی تفاوت داشت. اولاً در آنزمان احزاب، اجازه ی انتخاب شدن نداشتند، بلکه اعضاء هر حزبی بصورت منفرد، خود را در هر منطقه کاندید کرده و در صورت کسب بیش از 50 درصد آراء، اجازه ی رفتن به مجلس را کسب میکردند. دوماً پادشاه (کایزر) صدراعظمی را انتصاب، و این صدر اعظم چند منشی را بعنوان اعضاء دولت به پادشاه معرفی میکرد و در صورت موافقت پادشاه، این افراد امور دولتی را انجام میدادند. صدراعظم در انتصاب این اعضاء بهیچ قانونی متکی نبوده و مجبور نبود که حتماً از اعضاء مجلس، کسی را بعنوان منشی برگزیند.

در واقع سیستم پارلمانی هنوز عملاً در مراحل ابتدایی خود در آلمان عمل میکرد و احزاب، بطور واقعی فاقد هرگونه نقش تعیین کننده ای بودند. مسلماً این وضعیت برای حزبی همچون حزب سوسیال دمکرات که بزرگترین فراکسیون را در مجلس تشکیل میداد، قابل قبول نبود. از اینجا مشخص میگردد که یکی از ارکان مهم فعالیت حزب سوسیال دمکرات در آن شرایط، تغییر این نوع انتخابات، و ایجاد سیستم پارلمانی ای بود که در آن این دو نقص عمده ی بیان شده در بالا برطرف گشته و پارلمان جایگاه واقعی خودش در سیستم سرمایه داری را کسب کند. این درخواست در واقع منطبق با روح حزب سوسیال دمکرات نیز بود، چرا که این حزب نه یک حزب انقلاب اجتماعی، بلکه حزبی رفرمیست بود، که برای "بهبود" شرایط زندگی و کار کارگران فعالیت میکرد.

در مراحل پایانی جنگ جهانی اول و با مشخص شدن شکست سیاست توسعه طلبی بورژوازی امپریالیستی آلمان، و با بروز اعتصابات و اعتراضات بر علیه جنگ، و در شرایطی که در سال 1917 در روسیه، انقلابی سوسیالیستی به تحقق پیوسته و کارگران، دهقانان و سربازان با تشکیل شوراهایشان برای تصرف قدرت سیاسی مبارزه میکردند، بورژوازی دوراندیش آلمان برای مقابله با یک انقلاب سوسیالیستی از پایین، تصمیم گرفت دست به یک "انقلاب از بالا" بزند. برای این منظور در 29 سپتامبر 1918 در نشست شورای سلطنت، تصمیم گرفته شد، که بر اساس وضع نامساعد موجود در جبهه های جنگ و همچنین اوضاع داخلی، تغییراتی در سیستم حکومتی آلمان صورت گیرد. بر اساس این تغییرات، میبایستی اعضاء دولت، از نمایندگان موجود در مجلس رایشتاگ انتخاب شوند. مسلماً این پیشنهاد، مورد موافقت احزاب فعال در مجلس قرار گرفت. بدین ترتیب و برای اولین بار در تاریخ آلمان، در 3 اکتبر 1918 دولتی تشکیل شد، که متکی به آراء نمایندگان مجلس بود. این دولت از 7 عضو تشکیل شده بود، سه نماینده از حزب مذهبی مرکز، دو نماینده از حزب سوسیال دمکرات و دو نماینده از حزب مترقی خلق. البته ماکس فون بادن، که پسر عمومی پادشاه بود، از طرف او بعنوان صدراعظم منصوب شد. این دولت بایستی قبل از همه چیز، شرایط را برای یک آتش بس و بعد از آن یک صلح آماده میکرد. در واقع سران جنایتکار ارتش آلمان، که به فرمان بورژوازی، جنگ را آغاز کرده و در نهایت مجبور به پذیرش شکست شده بودند، بدین ترتیب میخواستند از زیر بار تلاش برای صلح و پذیرش خفت بار شرایط بورژوازی کشورهای متقین، شانه خالی کرده و انجام این عمل را به گردن احزابی بیندازند، که درصدد تغییر ساختار سیاسی آلمان بودند. آنها بر روی این موضوع حساب باز کرده بودند، که دولتی که بعد از آنها بر

سر کار می آید، مجبور به پذیرش شرایط خفت بار متفقین خواهد شد، و بدین ترتیب دست این مرتجعین در زدن تهمت "وطن فروش" به دولت آینده و یا در واقع احزابی که بعداً بر سر قدرت می آیند، باز خواهد بود.

این دولت جدید، طی درخواستی از طریق ویلسون رئیس جمهور آمریکا، تقاضای آتش بس و آغاز مذاکرات برای صلح با کشورهای پیروز در جنگ را مطرح کرد، چرا که ویلسون از مدت‌ها قبل یک طرح چهارده ماده ای صلح را تدوین و به تمامی کشورهای درگیر در جنگ، پیشنهاد کرده بود. یکی از بندهای این طرح، که در واقع معنایش کابینتولاسیون آلمان بود، از دولت آلمان درخواست میکرد، که فوراً تمامی اقدامات جنگی اش را در زمین، دریا و آسمان متوقف کند. با آشکار شدن این بند، مردم خسته از جنگ آلمان، متوجه شدند که تمامی تلاش های تاکتونی و قربانیان بیشماری که در جنگ متحمل شده بودند، بیهوده بوده است. این مردم که مخالف ادامه ی این جنگ بیهوده بودند، روز بروز و از طریق اعتراضاتشان نه تنها نفرت خود از جنگ را نشان میدادند، بلکه از نظر سیاسی فعالتر و آگاهتر میشدند. این بند از طرح پیشنهادی صلح و همچنین سماجت تاکتونی ویلهلم دوم در ادامه ی جنگ، چنان موجب خشم مردم گردید، که عملاً آنها به این درک رسیدند، که اولین شرط برقراری صلح، برکنار کردن پادشاه است. بدین ترتیب مردم در تظاهراتهای بی‌شمارشان خواهان برکناری ویلهلم دوم از پادشاهی شدند. کشورهای متفقین از این اوضاع سوء استفاده کرده و برای فشار بیشتر به آلمان در مذاکرات صلح، آغاز مذاکرات را به دو شرط وابسته کردند: خلع سلاح ارتش آلمان، و ایجاد شرایط سیاسی ای که موجب حذف تاثیر پادشاه در تعیین سیاست دولت آلمان میگشت.

این درخواست که مورد قبول فرماندهان عالیرتبه ارتش نبود، موجب گشت که این فرماندهان دوباره همان سازهای قدیمی "مقاومت تا پای جان" را کوک کنند، "مقاومتی" که همین چندی قبل غیر ممکن بودن آن موجب گشته بود که این جنایتکاران برای حفظ حاکمیتشان، تغییراتی در سیستم سیاسی را بپذیرند. صدراعظم ماکس فون بادن در مقابله با این فرماندهان ارتش، ژنرال لودندورف را از سمت فرماندهی عالی ارتش آلمان برکنار و ژنرال گرونر، که از نظر سیاسی ناشناخته بود را بجای او منصوب کرد.

در این بین و با اوجگیری تظاهراتهای کارگران و زحمتکشان و قویتر شدن خواست برکناری پادشاه در میان مردم خسته از جنگ، سرمایه داران نیز به این نتیجه رسیده بودند، که برای ممانعت از رادیکال شدن اوضاع و تبدیل آن به یک انقلاب، نه تنها باید پادشاه، بلکه حتی سیستم پادشاهی را نیز قربانی کرد.

در این بین، مجلس رایشتاگ که در این مراحل حساس تاکنون منفعل بود، در تاریخ 22 اکتبر 1918 جلسه ای مشورتی برای بررسی تغییراتی در قانون اساسی برگزار کرد. ماحصل این مشاوره، تصویب مفاد زیر بود:

- اعلام جنگ و بستن قرارداد صلح تنها با تایید مجلس
- اعضاء دولت میتوانند از میان نمایندگان مجلس باشند
- صدر اعظم و اعضاء دولتتس، به رای اعتماد مجلس نیاز دارند

- صدراعظم مسئولیت تمامی اعمال سیاسی پادشاه را بعهده دارد.

مفاد این رفرم از تاریخ 28 اکتبر اعتبار داشته و بدین ترتیب قانون اساسی که به شاهزادگان به چشم برگزیدگان خدا نگاه میکرد، جای خود را به یک قانون اساسی بورژوائی مبتنی بر پارلمان داد. این تغییر مورد حمایت سه حزبی بود، که اعضاء آن، دولت ماکس فون بادن را تشکیل میدادند. با تصویب این تغییرات، این احزاب در واقع بخشا به آنچه میخواستند رسیده و بنابراین از این لحظه به بعد خواهان یک تحوّل " آرام دمکراتیک"، برای حلّ موضوع صلح بودند.

روند حوادث اما برخلاف خواست این احزاب پیش میرفت. از یک طرف مردم خسته از جنگ، نه تنها خواهان صلح، بلکه خواهان عزل پادشاه نیز بودند. از طرف دیگر پادشاه و سران ارتش، با اقدامات تحریک آمیز نشان میدادند، که بشدّت مخالف این تغییرات تصویب شده هستند. بعنوان مثال، سران ارتش از بالای سر دولت و صدراعظم، و در خلال مذاکرات این دولت با دولتهای متّفقین، در فکر تدارک یک حمله ی دریایی علیه نیروی دریایی انگلستان بودند. به محض اینکه ملوانان نیروی دریایی از این تصمیم سران ارتش مطلع گشتند، در تاریخ 29 و 30 اکتبر نه تنها از این فرمان سرپیچی نمودند، بلکه دست به تخریب کشتی های جنگی لنگر انداخته در بندر ویلهلم (شهر کیل) زده و بدین ترتیب نقشه های سران ارتش را نقش بر آب کردند. سران ارتش در پاسخ به این رفتار ملوانان، بیش از 1000 نفر از آنان را دستگیر کرده و به دادگاه نظامی فرستادند، جایی که اعدام بعثت سرپیچی از دستور مافوق، این ملوانان را تهدید میکرد. سایر ملوانان اما آرام ننشسته و با تشکیل شورای ملوانان در تاریخ 4 دسامبر و خلع سلاح افسران نیروی دریایی، فرماندهان ارتش را مجبور به عقب نشینی و آزادی ملوانان در بند کردند. ملوانان با همکاری سایر سربازان، مسلحانه قیام کرده و مناطق حسّاس شهر کیل را بتصرّف خود در آوردند. وقتیکه قیام کنندگان در پایان روز تمامی شهر را به تصرّف خود در آوردند، از طرف کارگران شهر کیل که در اعتصاب بسر میبردند، نیز مورد حمایت قرار گرفتند.

دو جناح حزب سوسیال دمکرات، یعنی جناح اکثریت و مستقلین، که تاکنون نه تنها هیچگونه حرکتی حتّی بر علیه جنگ را سازماندهی نکرده، بلکه در شناسایی و دستگیری مخالفان جنگ، با دولت آنزمانی همکاری میکردند، یک مرتبه به وسط میدان پریده و رهبری را از دست ملوانان و کارگران خارج کردند. این دو جناح، در همان شب با تشکیل مرکزی به نام "شورای مرکزی موقت کارگران و سربازان"، قدرت جدیدی را بوجود آوردند. جناح اکثریت بمنظور کنترل بیشتر اوضاع، یکی از اعضا برجسته ی خود در برلین به نام نوسکه، که بعدها انقلابیون را به خاک و خون کشیده و با افتخار به خود لقب سگ شکاری داده بود، را به بندر کیل روانه کرد.

جنبش انقلابی ملوانان اما در کیل متوقّف نشده و ابتدا به تمامی شهرهای بندری شمال آلمان و بعد به سراسر آلمان گسترش پیدا کرد. جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات که تا بحال تنها در تلاش راه یافتن بیشتر در قدرت سیاسی بوده، و هیچگونه مخالفتی با پادشاه نداشت، بر بستر این شرایط نوین، در تاریخ 7 نوامبر به صدراعظم اولتیماتومی فرستاده و خواهان سهم بیشتر در قدرت سیاسی، برکناری پادشاه و چشم پوشی ولیعهد از پذیرفتن سلطنت شد. البته هدف این حزب از کسب سهم بیشتر در قدرت سیاسی، قرار دادن خود در صدر انقلاب، بمنظور مهار آن بود. بقول فیلیپ شایده من، که

از سران برجسته ی حزب بود، " اکنون ما بایستی در راس جنبش قرار بگیریم، و گرنه در کشور آتارشی حاکم میشود". این تلاش جناح اکثریت بی دلیل نبود، چرا که در برلین، بخش رادیکال جناح مستقلین حزب سوسیال دمکرات، یعنی گروه اسپارتاکیست به رهبری روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت، و جناح رادیکال کارگران سندیکاها در تلاش برای سازماندهی کارگران و سربازان در شوراهایشان بودند. در تاریخ 9 نوامبر 1918 گروه اسپارتاکیست فراخوان برپایی اعتصاب کارگران در کارخانه های بزرگ را صادر کرده، که مورد پشتیبانی تمامی نیروهای سیاسی قرار گرفت. شوراهای کارگران و سربازان بسرعت تشکیل شده و بعضی از مناطق برلین به تصرف انقلابیون مسلح درآمد. از آنجا که جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات از این ترس داشت، که گروه اسپارتاکیست رهبری مبارزه را از دستش بدر آورد، بسرعت از دولت بیرون آمده و خواستار برکناری صدراعظم و انتقال این پست به ابرت، رهبر جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات شد. بدین ترتیب دوران پادشاهی در آلمان بسر آمد. تنها اقدام ابرت، صدر اعظم جدید در رابطه با دولت موجود این بود، که وزیر جنگ را توسط حزب سوسیال دمکرات، کنترل کند. تمامی اعضای تاکنونی دولت، و مسئولین اداری در مقام های خود ابقاء شدند. او قول برگزاری مجلس ملی قانونگذار، انعقاد قرار داد صلح، بازگشت سربازان از جبهه به کشور، تامین آذوقه برای مردم، تامین نظم، و حمایت از مالکیت را داد.

در بعدازظهر همان روز و بر اثر فشار مردمی که از رهبری حزب، طلب اقدام مشخص میکردند، شایده من بدون مشورت با ابرت، اعلام جمهوری کرد. این موضوع باعث خشم شدید ابرت شده، کار به درگیری لفظی مابین آنها کشیده شد. در این بین گروه اسپارتاکیست نیز توسط کارل لیبکنشت اعلام جمهوری سوسیالیستی کرده و خواهان انتقال تمامی قدرت به شوراهای کارگران و سربازان گردید. جناح اکثریت برای خنثی کردن تاثیر گروه اسپارتاکیست، فوراً از رهبری جناح مستقلین دعوت به همکاری در قدرت سیاسی کرده و پس از موافقت این جناح با این دعوت، در تاریخ 10 نوامبر "کابینه ی تصمیم گیری" را که از سه عضو از هر جناح بوده و نقش دولت موقت را داشت، تشکیل داد. البته اعضای دولت تاکنونی نیز بعنوان "کارشناس" در جنب این "کابینه" فعالیت میکردند. این "کابینه ی تصمیم گیری" در بعدازظهر همان روز از طرف 3000 کارگر و سربازی، که نمایندگان کارگران و سربازان مناطق مختلف برلین و اکثراً طرفدار جناح اکثریت بودند، مورد تایید قرار گرفته و به "شورای نمایندگان خلق" تغییر نام داد.

جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات با تاکتیک وارد کردن جناح مستقلین در "شورای نمایندگان خلق" و با دادن امتیازاتی موقتی به این جناح، در واقع قصدش ایزوله کردن جناح رادیکال انقلاب به رهبری روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت بود. جناح اکثریت بهیچوجه در صدد همکاری بلند مدت با جناح مستقلین نبود و از این جریان تنها بعنوان طعمه ای استفاده کرد. در واقع جناح اکثریت میخواست که با آرام شدن اوضاع، دوباره همان دولت قدیمی متشکل از سه حزب نام برده در بالا را بر سر کار آورد. بدین منظور هیچ ابایی نداشت، که بر بستر درک مشترکی که با جناح مستقلین در بعضی مسایل اساسی، همچون مخالفت هر دو جناح با دیکتاتوری پرولتاریا و انتقال تمامی قدرت به دست شوراهای کارگران و سربازان داشت، با دادن وعده هایی همچون، "تایید تصمیم گیری های اساسی توسط کنفرانس سراسری شوراهای کارگران و سربازان"، و تعویق برگزاری مجلس ملی

قانون گذار، این جناح را به همکاری موقت با خود بکشاند. روند بعدی حوادث نه تنها تایید کننده ی این نظر است، بلکه بیانگر بزدلی، و اپورتونیزم حاکم بر رهبری جناح مستقلین نیز بود. تمامی هدف جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات از این لحظه به بعد، جلوگیری به هر قیمت از تاثیر گذاری قاطع گروه اسپارتاکیست و رهبران رادیکال سندیکاها ی کارگری بر اوضاع سیاسی بود. بر مبنای همین سیاست بود، که وقتیکه ژنرال گرونر فرمانده عالی ارتش آلمان در 10 نوامبر، حمایت ارتش از دولت در مبارزه با "نیروهای چپ رادیکال" را به ابرت پیشنهاد داده و در مقابل از او خواست که فرماندهی ارتش همچنان در دست سران ارتش باقی بماند، ابرت با این پیشنهاد موافقت کرده و بدین ترتیب نه تنها بوروکراسی، بلکه ارتش نیز از هرگونه تغییر و تحول انقلابی بدور نگاه داشته شد. این در واقع دادن چراغ سبز به سران ضدانقلابی ارتش در قلع و قمع نیروهایی بود، که خواهان پیشبرد انقلاب بودند. آیا نمیتوان بر این اساس، رهبری جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات را همدست با افسران قاتلی دانست، که نه تنها اعتراضات کارگران در اواخر سال 1918 در برلین را به خاک و خون کشانده، بلکه در 15 ژانویه 1919 روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت را بقتل رساندند؟

جناح اکثریت حزب همزمان با فعالیت در جبهه ی سیاسی بر علیه انقلاب، در جبهه ی اقتصادی نیز "سنگ تمام" گذاشته و توسط سران خیانتکار و خودفروخته ی سندیکاها ی کارگری، مانع از تحقق اجتماعی کردن کارخانه های تولیدی صنعتی بزرگ گردید. در واقع رفرم در عرصه ی اقتصادی، میبایستی تکمیل کننده ی رفرم در عرصه ی سیاسی میشد. بهمین دلیل همانگونه که در عرصه ی سیاسی بمنظور مبارزه با جناح رادیکال جنبش، ما بین سران ارتش و رهبران جناح اکثریت، میثاق ابرات - گرونر به تصویب رسید، در زمینه ی اقتصادی نیز بمنظور خلع سلاح کردن جناح رادیکال و خنثی کردن تبلیغاتش در زمینه ی اجتماعی کردن صنایع بزرگ، ما بین سرمایه داران صنایع بزرگ و رهبری خائن سندیکاها میثاقی امضاء شد که به میثاق اشتینس - لگین معروف است. این میثاق در تاریخ 15 نوامبر 1918 ما بین هوگو اشتینس، رئیس اتحادیه ی کارفرمایان، که یکی از بزرگترین سرمایه داران آلمان بود، و کارل لگین رهبر اتحادیه های کارگری، که طرفدار جناح اکثریت بود، بتصویب رسید، که شامل مفاد زیر بود:

- پذیرش اتحادیه ها بعنوان "نمایندگان منصوب شده ی کارگران"، و تایید پرنسپ قراردادها ی دسته جمعی.
- هشت ساعت کار در روز با احتساب مزد کامل.
- تشکیل هیئت های کارگری و همچنین هیئتهای رفع اختلافات کاری متشکل از تعداد اعضاء برابر از کارگران و کارفرمایان، در کارخانه های با بیش از 50 کارگر.
- استخدام مجدد سربازان از جبهه بازگشته.
- تشکیل یک "هیئت مرکزی" متشکل از تعداد برابر کارگران و کارفرمایان، بمنظور پیشبرد اهداف فوق و همچنین "تصمیم گیری در مورد مسایل اساسی".

بدین ترتیب جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات نه تنها موفق شد که کارفرمایان را به انجام رفرم هایی برای کارگران مجبور کند، بلکه با تایید اتحادیه های کارگری از طرف کارفرما، بعنوان تنها نماینده رسمی کارگران کارخانه ها، موجب برچیدن عملی بساط شوراها در کارخانه ها گردید. این نه تنها منطبق با خواست بورژوازی بود، که از تبلیغات جناح رادیکال شوراها در مورد اجتماعی کردن وسایل تولید میترسید، بلکه مقابله ی مستقیم با جناح اسپارتاکیست بود، که طرفدار انتقال تمامی قدرت سیاسی به شوراها ی کارگران و سربازان بود.

علاوه بر این اقدامات، جناح اکثریت که از طریق اتحادیه های کارگری در بین کارگران نفوذ زیادی پیدا کرده بود، توانست با وارد کردن اعضاء خود در شوراها ی کارگری، از جناحی دیگر به مقابله با اسپارتاکیستها برود. جناح رادیکال حزب سوسیال دمکرات بدلیل ماندن در تشکیلات حزب و عدم استفاده از این تشکیلات برای تبلیغ نظریات رادیکالش در بین کارگران، متأسفانه در مقطع انقلاب 1918 فاقد آن نفوذی در بین کارگران بود، که برای هدایت جنبش کارگری در چنین شرایطی لازم است. و این باعث گردید که جناح اکثریت براحتی، تقریباً تمامی شوراها ی کارگری را زیر نفوذ سیاسی خود بکشاند. این نفوذ بقدری زیاد بود، که شوراها ی کارگری در کنفرانس سراسری شوراها در تاریخ 16 تا 21 دسامبر 1918 عملاً رای به سلب قدرت از خود داده و قدرت سیاسی را به "شورای نمایندگان خلق"، متشکل از دو جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات تحویل دهند.

اما مگر جناح اکثریت و مستقلین حزب سوسیال دمکرات خودشان را "کمونیست" و طرفدار مارکس نمیدانستند؟ مگر آنها برای "سوسیالیسم" مبارزه نمیکردند؟ مگر آنها "مخالف" سرمایه داری نبودند؟ پس اختلاف این دو جناح با اسپارتاکیستها بر سر چه بود و چرا این دو جناح بشدت با اسپارتاکیستها مخالفت میکردند؟

در پاسخ به این سئوالات است که میتوان دلایل شکست آن انقلاب را توضیح داده و از آن شکست، درسهای گرانبهائی گرفت. بنابراین بیائیم ببینیم این دو جناح، اوضاع را چگونه دیده و چه آلترناتیو سیاسی و اقتصادی ای در آن مقطع داشتند. این بخش از این مجموعه اختصاص به نظرات جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات دارد. در قسمت بعدی این مجموعه، به نظرات جناح مستقلین خواهیم پرداخت.

از آنجا که موضوع اساسی هر انقلابی، مسئله ی قدرت سیاسی جایگزینی است، بیائیم ببینیم جناح اکثریت در اینمورد چه میگفت.

نوشته ای که ترجمه ی فارسی آن در زیر آمده است، نظرات رهبری جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات را بطور خلاصه عرضه کرده و برای قضاوت در اختیار خواننده قرار میدهد. این جناح که خود را وارث مارکس میدانست، به همان اندازه خود را "کمونیست"، طرفدار برقراری "سوسیالیسم"، "مخالف سرمایه داری" و "ضد جنگ" میدانست، که دو جناح مستقلین و اسپارتاکیستها.

بنابراین برای قضاوت در مورد درستی نظرات این جناح و یا جناح های دیگر در مورد برداشت درست از مارکسیسم و مبارزه ی طبقاتی، بایستی ببینیم که این انقلاب عملاً به چه چیزی منتهی شد، و کدام نظرات در کشاندن آن انقلاب به آن سرنوشت، دخیل بوده اند.

همانگونه که در عنوان این نوشته آمده است، این نوشته به موضوع انتخابات مجلس ملی قانون گذار، که قرار بود در تاریخ 19 ژانویه ی 1919 در آلمان برگزار شود پرداخته و نظرات جناح اکثریت را بوضوح هر چه تمامتر و بدون هر گونه دخل و تصرفی عرضه میکند. من در اینجا بدین دلیل بر روی این موضوع تاکید کرده ام، چرا که بخشی از سوسیال دمکرات های ایرانی شدیداً ضد کمونیسم، ضد بلشویسم این ادعا را دارند که لنین، نظرات رهبران سوسیال دمکراسی اروپایی و از آنجمله آلمان را "سر و دم بریده و ناقص" عرضه کرده و بهمین دلیل "تصویر غلطی" از نظرات آنها را به خواننده عرضه میدارد. بیاییم ببینیم که این ادعا تا چه اندازه با واقعیت منطبق است.

"انتخابات مجلس ملی، خلق آلمان را در مقابل بزرگترین و پرمسئولیت ترین تصمیم قرار داده است. موضوع، مثل انتخابات قبلی بر سر انتخاب کردن یک پارلمان نیست، که با سرعت معمولی، چرخ دستی قانونگذاری را کمی جلو ببرد، بلکه مجلس ملی بایستی تمامی موقعیت زندگی ما را از پایه تغییر دهد. بر بنیادهایی که مجلس ملی پایه گذاری میکند، بایستی یک آینده ی بهتر و خوشبخت تر برای خلق آلمان درست شود. محصول این مجلس ملی بایستی به ما این تضمین را بدهد، که فرزندان و نوه های ما، از بدشانسی خوفناکی که ما درگیر آن هستیم، در امان باشند... به همین دلیل در این انتخابات در درجه ی اول موضوع بر سر سوسیالیسم یا سرمایه داری است." (تاکیدات از مترجم).

بسیار خوب، پس اولاً انتخابات مجلس ملی، یک انتخابات معمولی نبوده و دوّما موضوع بر سر انتخاب بین سرمایه داری و سوسیالیسم بود. جناح اکثریت از این انتخابات چه اهدافی را دنبال میکرد؟

"این امر زمانی تحقق می یابد، که مجلس ملی، محصول انقلاب را به جلو برده و تکمیل کند. فاجعه ی جنگ و ذلت شکست را، آلمان مدیون دو نیروست: حاکمیت اشراف زادگان و قدرت سرمایه. تاثیر شوم اتحاد آنها، خلق آلمان را تا لبه ی پرتگاه کشاند. انقلاب سربازان و توده ی کارگران بر علیه این دو نیرو برپا شده، شکست نهایی آنها بایستی توسط مجلس ملی تایید و تصویب گردد."

هدف این مجلس، "تایید و تصویب شکست نهایی حاکمیت اشراف زادگان و قدرت سرمایه" بود. پس همه چیز در گرو انتخابات مجلس ملی بود. اما این انتخابات قرار بود تحت چه شرایطی انجام شود؟

تا بحال توضیح دادیم که بعد از فرار پادشاه از آلمان، دو جناح حزب سوسیال دمکرات، قدرت سیاسی را بدست گرفته و "شورای نمایندگان خلق" را تشکیل دادند. علاوه بر آن نشان داده شد که حزب سوسیال دمکرات در آخرین انتخابات مجلس رایشتاگ با بدست آوردن تقریباً 35 درصد آراء، بزرگترین حزب آلمان بود. بنابراین شرایط برای پیروزی این حزب در این انتخابات و با وجود بودن در قدرت سیاسی، بسیار محتمل بود. خود حزب در این مورد چنین میگوید:

" از طرف جیب افراطی ناله سر داده میشود، که بوسیله ی انتخابات مجلس ملی، پرولتاریا قدرتش را از دست می دهد، بهمین دلیل بایستی دیکتاتوری پرولتاریا برقرار گردد. آیا واقعا کارگران بوسیله ی انتخابات، میوه ی پیروزی انقلاب را از دست می دهند؟ این تنها به خواست این طبقه وابسته است، چرا که از آنجا که انتخابات بر پایه ی آزادترین حق رای قابل تصوّر، استوار است، پیروزی کارگران تنها زمانی در خطر است، که آنها یک اقلیت را در کشور تشکیل دهند.

اما همه میدانند که خلاف این موضوع صادق است. طبقه کارگر اکثریت بزرگی را در کشور تشکیل می دهد. مطابق سرشماری مربوط به مشاغل در سال 1907، در آلمان 5.5 میلیون خودکفا، 1.25 میلیون کارمند و تقریبا 18 میلیون کارگر وجود داشت. بنابراین کارگران اکثریت عظیم کلّ شاغلین را تشکیل می دهند، بویژه اگر در نظر داشته باشیم که در میان به اصطلاح "خودکفا" ها هم تعداد زیادی نیمه پرولتاریا وجود دارد. بنابراین اگر کارگران مصمّم باشند که قدرت را در دستهایشان حفظ کنند، با این حقّ رای کنونی، کاملا این امکان بر ای آنها وجود دارد. سرمایه داران هر کاری که دلشان بخواهد می توانند انجام دهند، آنها اما در مقایسه با کارگران، یک اقلیت ناتوان را تشکیل میدهند...

ما کاملا بر این عقیده ایم، که اکثریت عظیم کارگران بدرستی منافع شان علیه سرمایه داران را درک کرده و یک اکثریت سوسیال دمکرات را به مجلس ملی خواهند فرستاد...

در انتخابات 1912 مجلس رایشتاگ، یک سوّم رای دهندگان به سوسیال دمکراسی رای دادند. از 12.25 میلیون رای داده شده، 4.25 میلیون به حزب سوسیال دمکرات آلمان، یعنی از 100 نفر رای دهنده، 35 نفر به سوسیال دمکراسی رای دادند. بنابراین الان مسئله اینست که 15 درصد دیگر، یعنی تقریبا یک ششم رای دهندگان را جذب خودمان کنیم، به این ترتیب پیروزی مطلق خلق تضمین شده، دستاوردهای انقلاب در مقابل هرگونه تلاش ضدانقلابی سرمایه داری تضمین میگردد. این هدف کاملا قابل تحقق است. ما حتّی معتقدیم، که بسیار بیشتر از آن یک ششم رای دهندگان را که برای رسیدن به اکثریت مطلق نیاز داریم، جذب خواهیم کرد."

البته اینها همه ی آن چیزی نبودند که در آن شرایط به نفع طبقه ی کارگر عمل میکردند، چرا که:

"در حال حاضر حق رای به میزان زیادی به نفع کارگران بهتر شده است. سنّ رای دادن نه مثل گذشته 25، بلکه به 20 سال رسیده است. دریافت کمک دولتی، دیگر منجر به از دست دادن حقّ رای نمی شود. حتّی فقیرترین ها هم میتوانند انتخاب کنند. علاوه بر آن، زنان شاغل نیز همراه همسرانشان در انتخابات شرکت می کنند.

اما حقّ رای کارگران تنها از نظر ظاهری عوض نشده، بلکه در دیگر بخشها نیز تغییرات بزرگی به نفع آنها انجام شده است. همراه با سرنگونی سیستم قدیم، ستم و ترور انتخاباتی که تاکنون بر انتخاب کنندگان اعمال میشد، نیز از بین رفته است."

به تمامی این فاکتورها بایستی فاکتور زیرین را هم اضافه کرد:

"امروز تمامی دستگاه حکومتی در دستان کارگران قرار دارد و آنها مانع خواهند شد، که هرگونه سواستفاده قدرت دولتی بمنظور تاثیرگذاری بر انتخابات صورت گیرد. بر کارفرمایان خصوصی، بزرگ زمینداران در روستا و سرمایه داران بزرگ صنعتی در شهر، به دقت نظارت می شود. دولت سوسیال دمکرات علیه هرگونه تلاشی، که از مناسبات وابسته ی اقتصادی هنوز موجود، در موقع انتخابات سوءاستفاده کند، به سختی و بدون ملاحظه مداخله خواهد کرد. شوراها ی کارگران و سربازان نیز مراقب این هستند که چنین اتفاقی رخ ندهد. این موفقیت خواهد بود، که صدها هزار نفر، که قبلاً بر خلاف نظرشان، احزاب بورژوائی را انتخاب می کردند، اکنون بدون هرگونه ترسی، حزب سوسیال دمکرات را مطابق خواست واقعی شان انتخاب می کنند".

بنابراین همه چیز آماده بود که شکست نهایی اشرافزادگان و سرمایه داران "توسط مجلس ملی تایید و تصویب گردیده"، تا سوسیالیسم بر سرمایه داری غلبه کند.

آیا برآستی روند حوادث بهمانگونه پیش رفت که جناح اکثریت آنرا به مردم وعده میداد؟

قبل از پرداختن به نتایج انتخابات مجلس ملی، بیایید ببینیم جناح اکثریت که "طرفدار" سوسیالیسم بود، در آن مقطع در مورد اجتماعی کردن صنایع بزرگ چه نظری داشت.

"خلق بایستی خودش را از حاکمیت اجباری سرمایه نیز به همانگونه که از حاکمیت اشراف، رها کند. این حاکمیت تاکنون توسط انقلاب بطور کامل از سر راه برداشته نشده است، چرا که این حاکمیت تنها در عرصه ی سیاسی عمل نکرده، بلکه مداخلات عمیق در زندگی اقتصادی را طلب می کند".

جناح اکثریت بهیچوجه به چنین "مداخلات عمیقی" فکر نمیکرد، چرا که توسط رهبری خود فروخته ی اتحادیه های کارگری و طی میثاق اشتینس - لگین به هر آنچه که از منظر این حزب "مداخلات عمیق" نامیده میشد رسیده بود. در واقع این میثاق برای ممانعت از همین "مداخلات عمیق" تشکیل شده بود. البته اگر منظور از "مداخلات عمیق"، اجتماعی کردن صنایع بزرگ معنی دهد، که اولین عمل یک دولت پرولتری انقلابی بمنظور کوتاه کردن دست سرمایه داران بزرگ از سر اقتصاد ملی هر کشور است.

اما جناح اکثریت چگونه میخواست این "مداخلات عمیق در زندگی اقتصادی" را پیش برد؟

"زندگی اقتصادی آلمان در حال حاضر بوسیله ی جنگ و بلوکه ی چهارساله به اندازه ای ضعیف شده است، که هر مداخله ی شتاب زده ای می تواند منجر به نابودی کامل آن گردد. بهمین دلیل،

اجتماعی کردن، تنها می تواند قدم به قدم انجام گردد. در حال حاضر اقتصاد آلمان به یک شخص شدیداً بیماری می ماند، که فعالیت قلبش به اندازه ای ضعیف است، که یک عمل جراحی ضروری بایستی به تعویق افتد، چرا که حتی در صورت انجام موفقیت آمیز عمل جراحی، این خطر وجود دارد که قلب از کار افتاده و شخص بیمار تلف گردد."

خوب، پس چطوری بایستی این "مداخلات عمیق" را پیش برد، که این "شخص شدیداً بیمار" تلف نگردد؟
"قدم به قدم".

در تاریخ 19 ژانویه ی 1919 انتخابات مجلس ملی برگزار شد. نتایج آن انتخابات بعبارت زیر بود:

حزب سوسیال دمکرات 37.9 درصد (165 نماینده)، حزب مرکز (که به حزب دمکرات مسیحی تغییر نام یافته بود) 19.7 درصد (90 نماینده)، حزب دمکراتیک آلمان 18.5 درصد (75 نماینده)، حزب خلق ملی آلمان 10.3 درصد (43 نماینده)، جناح مستقلین حزب سوسیال دمکرات 7.6 درصد (22 نماینده)، حزب خلق آلمان 4.4 درصد (22 نماینده).

دولتی که بعد از این انتخابات بقدرت رسید متشکل از 7 وزیر جناح اکثریت، 3 وزیر حزب مرکز، 3 وزیر حزب دمکراتیک آلمان و یک وزیر بدون تعلق حزبی، با صدر اعظمی ابرت رهبر جناح اکثریت بود. علاوه بر آن مجلس ملی در تاریخ 31 جولای 1919 قانون اساسی ای را به تصویب رساند، که اساساً توسط هوگو پرویس از اعضاء حزب دمکراتیک آلمان نوشته شده بود. اما این احزابی که جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات با آنها متحد شده و اولین دولت بعد از انقلاب را تشکیل داده بود، چگونه احزابی بودند؟ ببینیم خود جناح اکثریت، قبل از انتخابات مجلس ملی در اینمورد چه میگفت:

"حزب قدیمی مرکز تحت نام "حزب دمکرات مسیحی" در انتخابات شرکت می کند. پرچم دمکراتیک بایستی در اینجا واقعیت ارتجاعی مذهبی را ببوشاند. حزب مرکز یک حزب دمکراتیک نیست، حتی اگر اکنون یک لباس کوتاه مردم دوستی بر تن کرده باشد. هدف این حزب، حاکمیت نیروهای قرون وسطایی کلیسایی، سرکوب روح و علم آزاد در خدمت تحجر کلیسایی است. بهمین دلیل این حزب قبل از همه برای قرار دادن تمامی موسسات آموزشی، بویژه مدارس، تحت کنترل و مراقبت کلیسا تلاش می کند. بدین وسیله خلق بایستی تحت وابستگی دایمی به روحانیت قرار گیرد. برای رسیدن به این هدف، برای حزب مرکز هر وسیله ای مجاز است. اینکه برای رسیدن به اهدافش خود را دمکراتیک یا محافظه کار نشان دهد، بستگی به وضعیت دارد. زمانیکه نیروهای محافظه کار در قدرت بودند، گرایشات بنیادین حزب مرکز محافظه کارانه بودند، اکنون در زمان پیروزی قطعی دمکراسی، خود را کاملاً در یک لباس دمکراتیک مخفی کرده است. همین چند ماه پیش بخش سوم

فراکسیون این حزب در مجلس، مشترکا با محافظه کاران با رای علیه رفرم انتخابات دولت پروس، باعث شکست این رفرم شد".

این از حزب مرکز، یا همان حزب دمکرات مسیحی، که هنوز تحت همان نام و با همان ماهیت ارتجاعی اش فعالیت میکند.

"لیبرالیسم نیز به مانند حزب مرکز، تلاش می کند گرایشات سرمایه دارانه اش را پشت دمکراسی رسمی مخفی کند. احزاب لیبرال تا مقطع انقلاب بهیچوجه دمکرات نبوده و همواره با خشم، دمکراسی را رد کرده اند. اکنون اما یکمرتبه این احزاب در "حزب دمکراتیک آلمان" متحد شده اند. جمعی که در این حزب متحد شده، یک جمع حقیقتا ناهمگون است. کسانی که قبلا به این دلیل که حزب ترقی خلق در رابطه با دمکراسی باگذشت بود، بیرون این حزب قرار داشتند، اکنون دست در دست همراه با دشمنان ملی لیبرال حق رای همگانی و فرماندهان جنگی سابق هستند. بر پایه مطالبات دمکراتیک حزب جدید، حداکثر یک دهم هواداران این حزب از روی اعتقاد صادقانه، و نه دهم بدلیل تبلیغات و منافع، طرفدار این حزب هستند. آنچه که در واقع این عناصر رنگارنگ را بهم وصل می کند، نه مطالبات سیاسی رادیکال، بلکه

ترس برای سرمایه

است.

این حزب، آخرین تلاش برای نجات سرمایه از اجتماعی شدن، از اینطریق است که خواسته های ناب سیاسی خلق را تا حد ممکن تنزل دهد. بهمین دلیل از میان تمامی سخنرانی ها و گردهمایی های این حزب، همواره این نظر اساسی به گوش میرسد، که مالکیت خصوصی نیابستی دست خورده شود".

و این هم از "حزب دمکراتیک آلمان" که نه تنها در دولت بود، بلکه قانون اساسی جمهوری وایمر را هم اساسا یکی از اعضاء این حزب به دستور شخص صدر اعظم ابرت نوشته بود.

اینکه از درون این دولت و دولتهای بعدی چه چیزی درآمد، اینکه آیا پیش بینی اسپارتاکیستها مبنی بر اینکه، توسط انتخابات مجلس ملی، قدرت از دستان پرولتاریا به در آورده شده و به ارتجاع بازگردانده میشود، درست در آمد یا نه، اینکه اقتصاد آلمان "قدم به قدم" به سمت سوسیالیسم رفت و یا در همان "شاهراه" سرمایه داری ماند، در قسمت سوم این نوشته به آن پرداخته خواهد شد.

سوسیال دمکراتها در مجلس ملی

رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان ، دسامبر 1918

انتخابات مجلس ملی، خلق آلمان را در مقابل بزرگترین و پرمسئولیت ترین تصمیم قرار داده است. موضوع، مثل انتخابات قبلی بر سر انتخاب کردن یک پارلمان نیست، که با سرعت معمولی، چرخ دستی قانونگذاری را کمی جلو براند، بلکه مجلس ملی بایستی تمامی موقعیت زندگی ما را از پایه تغییر دهد. بر بنیادهایی که مجلس ملی پایه گذاری میکند، بایستی یک آینده ی بهتر و خوشبخت تر برای خلق آلمان درست شود. محصول این مجلس ملی بایستی به ما این تضمین را بدهد، که فرزندان و نوه های ما، از بدشانسی خوفناکی که ما درگیر آن هستیم، در امان باشند.

این امر زمانی تحقق می یابد، که مجلس ملی، محصول انقلاب را به جلو برده و تکمیل کند. فاجعه ی جنگ و ذلت شکست را، آلمان مدیون دو نیروست: حاکمیت اشراف زادگان و قدرت سرمایه. تاثیر شوم اتحاد آنها، خلق آلمان را تا لبه ی پرتگاه کشاند. انقلاب سربازان و توده ی کارگران بر علیه این دو نیرو برپا شده، شکست نهایی آنها بایستی توسط مجلس ملی تایید و تصویب گردد.

اما مجلس ملی این هدف را زمانی میتواند انجام دهد، که نمایندگان واقعی در آن مجلس نشسته باشند. فقط چنان زنان و مردانی به این مجلس تعلق دارند، که نظرگاه حزبی و برنامه شان این تضمین را به ما می دهد، که آنها هیچ منافعی بجز منافع خلق را نمایندگی نمی کنند.

یک جدایی کامل از پرنسپ های سیستم قدیمی ضروری است، سیستمی که با اشتباهات فاجعه آمیزش ما را به نابودی سوق داده است. با نخوت طبقاتی، ستایش قهر، محرومیت از حقوق و قیومیت توده ها، رهبری شخصی یک نیمه دیوانه و غیره بایستی برای همیشه تسویه حساب کرد. امتیازات و حقوق ویژه بهر شکلی، چه برای یک فرد و چه برای یک طبقه، بوسیله ی انقلاب از بین رفته است. آلمان تنها تحت دمکراسی کامل، به یک جامعه ی خوشبخت و قانونمند تکامل خواهد یافت.

اما خلق بایستی خودش را از حاکمیت اجباری سرمایه نیز به همانگونه که از حاکمیت اشراف، رها کند. این حاکمیت تاکنون توسط انقلاب بطور کامل از سر راه برداشته نشده است، چرا که این حاکمیت تنها در عرصه ی سیاسی عمل نکرده، بلکه مداخلات عمیق در زندگی اقتصادی را طلب می کند.

زندگی اقتصادی آلمان در حال حاضر بوسیله ی جنگ و بلوکه ی چهارساله به اندازه ای ضعیف شده است، که هر مداخله ی شتاب زده ای می تواند منجر به نابودی کامل آن گردد. بهمین دلیل، اجتماعی کردن، تنها می تواند قدم به قدم انجام گردد. در حال حاضر اقتصاد آلمان به یک شخص شدیداً بیماری می ماند، که فعالیت قلبش به اندازه ای ضعیف است، که یک عمل جراحی ضروری

بایستی به تعویق افتد، چرا که حتی در صورت انجام موفقیت آمیز عمل جراحی، این خطر وجود دارد که قلب از کار افتاده و شخص بیمار تلف گردد.

اما در اینجا به تعویق انداختن به معنای عملی نکردن نیست. انقلاب در آلمان، بایستی به این منجر گردد، که نه تنها هر گونه ستم سیاسی، بلکه همچنین هرگونه بهره کشی مادی فرد از فرد نیز بایستی پایان یابد. آزادی سیاسی بدون آزادی اقتصادی یک توهم است. حقوق شهروندی با وجود بردگی اقتصادی، برای صاحبان آن حقوق در اساس معنایش داشتن حق برای از گرسنگی مردن است. به همین دلیل در این انتخابات در درجه ی اول موضوع بر سر سوسیالیسم یا سرمایه داری است. در آلمان تقریباً هیچ کسی به بازگشت سیستم سیاسی قدیمی اعتقادی ندارد. اکثر طرفداران آن سیستم، حداقل مبارزه ی آشکار برای آنرا کنار گذاشته اند. تمامی ارتجاع در آلمان کمابیش خودش را حول تضمین و بقاء سرمایه داری جمع کرده است. هدف این تلاش ها استقرار جمهوری کیسه ی پول است، آنگونه که ما این جمهوری را در فرانسه شاهد هستیم، یعنی جمهوری ای که در آن خلق، ظاهراً تاریخش را خودش تعیین می کند، در واقعیت اما سرمایه با نفوذ وسیعاً منشعب شده اش، تقریباً نامحدود حاکمیت می کند.

اما خلق از یک چنین جمهوری کیسه ی پولی چه نفعی میبرد؟ فقط شکل سرکوبش عوض میشود، اصل موضوع هیچ تغییری نمی کند. استثمار کارگران و حقوق بگیران در فرانسه کمتر از آلمان نیست، حقوق مستخدمین دولتی بهتر نیست، سیاست اجتماعی حتی عقب افتاده تر از آلمان، در موقع اعتصاب در مناطق ذغال سنگ و غیره، ارتش کاملاً همانند دوران قدیم حکومت پروس، مداخله میکند. رفتار فرانسه در موقع امضاء صلح به ما نشان می دهد، که سرمایه ی جمهوری خواه به اندازه ی سرمایه ی سلطنت طلب، به امپریالیسم و ولع تصرف سرزمین های دیگران سوگند وفاداری یاد کرده و بدینوسیله **نطفه ی جنگ های نوینی** را می گذارد. خلق آلمان حکومتی احتیاج دارد، که برای او صلح دائم را تضمین کند. یک حکومت سرمایه داری امپریالیستی اما معنای دائمی اش جنگ نوین است.

به همین دلیل مبارزه ای، که تحت شعار " این سوسیالیسم - این سرمایه داری " به پیش برده میشود، مبارزه ای بر سر همه چیز است. این مبارزه تنها بر سر دستاوردهای اجتماعی انقلاب نیست، تنها بر سر هشت ساعت کار در روز، کمیته های کارخانه، تایید قانونی قرار دادهای کاری، دولتی کردن کارخانه های بزرگ، سازماندهی نقشه مند تمامی اقتصاد خلق و تقسیم عادلانه ی سود آن نیست. نه. این مبارزه در نهایت بر سر تمامی آینده و حیات ماست، که به این وابسته است، که آیا ما در آرامش و صلح میتوانیم خودمان را از ورطه ی فاجعه ی جنگ بیرون بیاوریم، یا اینکه ما از یک فاجعه به فاجعه ی بعدی تلو تلو می خوریم، از یک جنگ به جنگی دیگر تکه تکه می شویم، روندی که انتهایش نابودی فرهنگ انسانی خواهد بود.

اینجا سوسیالیسم، اینجا کار مشترک مسالمت آمیز همه ی انسان ها، اینجا سازمان نقشه مند اقتصاد در خدمت همگی، اینجا صلح. آنجا سرمایه داری، آنجا استثمار ستمگر، آنجا رقابت خودکامه ی بدون ملاحظه ی عموم و آنجا جنگ!

این موضوع انتخابات است. در اینباره رای گیری می شود.

یک بالماسکه دروغین

احزاب بورژوائی، بوسیله ی مخفی کردن خصوصیت واقعی شان پشت ماسک های دروغین، تلاش می کنند، چنین روند واضح حوادث را مکدر کنند.

تمامی این احزاب، از زمان پیروزی انقلاب، نام های قدیمی شان را به کناری نهاده اند. از نوامبر 1918 تاکنون، حدّ اقل بر حسب نام، دیگر هیچ حزب محافظه کار، ناسیونال لیبرال، حزب مرکز، حزب پیشرفت مردمی وجود ندارد. این یک علامت قابل توجه است، چرا که:

هیچ کسی یک نام قابل احترام را بیخودی رها نمی کند!

حزب سوسیال دمکرات آلمان چهل سال است که با افتخار، نام خودش را حمل کرده، نه جنگ و نه انقلاب نتوانستند به نحوی موجبی باشند، که حزب نامش را عوض کند. حزب ما، در خلال طوفان های فجایع جهانی، رنگش را حفظ کرده است. این وضعیتی است، که در خود بایستی به انتخاب کنندگان، اعتماد به این حزب را بدهد، حزبی که بدون درهم شکستن، از دل مبارزات و تلاطمات سخت، به جلو میرود.

برعکس، وقتی که احزاب بورژوائی با چنین عجله ای نشانه های تاکتونی شان را به کناری می نهند، این شگّ قرین به یقین می شود، که بایستی بدین وسیله چیز ناخوشایندی مخفی شده، چیز دروغینی به نمایش گذاشته شود. در حقیقت، بایستی با این تغییر نام، **خاطرات مشخص ناخوشایندی به حیطة ی فراموشی سپرده شوند**، خاطراتی که از نام های قدیمی جدا نشدنی اند.

بایستی بفراموشی سپرده شود، که قبل از انقلاب، هیچ حزب بورژوائی نه یک برنامه و نه یک گرایش حقیقتا دمکراتیک داشت. همه ی این احزاب سلطنت طلب بودند. آنهایی که "سلطنت طلب معتقد" نبودند، خودشان را بعنوان "سلطنت طلب معقول" عرضه می کردند، یعنی آنها را معقول می دانستند، که یک شخص بیمار روانی همچون ویلهلم دوم، که بواسطه ی تولّد، به تاج و تخت رسیده و فاقد کمترین توانایی است، یک خلق هفتاد میلیونی را به ورطه ی نابودی بکشاند.

هیچ حزب بورژوائی قبل از انقلاب از حقّ رای حقیقتا برابر و عادلانه، آنگونه که اکنون برای مجلس ملّی وجود دارد، دفاع نکرده است. هیچ حزب بورژوائی، اگر بطور کل دشمن قسم خورده ی حقوق زنان نبود، کوچکترین تلاشی نکرده است، که کمترین حقّ سیاسی ای را به زنان بدهد. هیچ حزب بورژوائی ای خواهان تقلیل سن رای دهندگان در انتخابات نبود. اما خیلی بدتر از ناتوانی این احزاب در طرفداری از نکات مهم، کار ضدّ دمکراتیک این احزاب بود. هیچ حزبی از میان این احزاب بورژوائی وجود ندارد، که حدّ اقل بعضا علیه حق رای برابر مبارزه نکرده باشد.

تمامی اینها بایستی اکنون، بوسیله ی یک نام خوش آهنگ انتخاباتی، همچون یک ماسک به صورت زده شده، بفراموشی سپرده شوند. اینها امید دارند که تحت حمایت این لباس جدید، شناخته نشوند. احزاب بورژوائی تحت ماسک جدید، خودشان را تا جایی که ممکن است دوستدار خلق و دمکرات نشان می دهند. البته فقط تا جایی که اوضاع اقتضاء کند. اگر اوضاع عوض شود، که امیدواریم خلق مانع این تعویض شود، دوباره چهره های حقیقی ارتجاعی شان را نشان خواهند داد. بدین دلیل ما شعار می دهیم:

ماسک ها را بردارید!

به خلق نشان دهیم، که پشت این نام های خوش آهنگ تمامی این "احزاب خلقی"، چه چیزی مخفی است!

هیچ حزب بورژوایی در آلمان بدون نام "حزب خلق" اساسا کاری انجام نمیدهد. همچنین عناصر ضد خلقی ای، که قبلا نسبت به توده، تکبر و تحقیر داشتند، اکنون از یک نام دمکراتیک استفاده می کنند. حتی محافظه کاران تمامی گروه ها اکنون در یک "حزب خلق"، یعنی "حزب خلق ملی آلمان" متحد شده اند.

انسان متعجب سؤال می کند: "این خلق دوستی شما از کجا می آید؟!". آیا این محافظه کاران غیر از آن اشراف زادگانی هستند، که آقای فون گلدنبرگ را هیجان زده تشویق می کردند، وقتیکه این اشراف زاده وقیح به خود بعنوان "رام کننده ی خلق وحشی" مباحثات می کرد؟ نه، اینها همان اشراف زادگان هستند. در اطلاعاتیه های حزب جدید، اکثرا اسامی اشراف زادگان غالبا زمین داران بزرگ منطقه الب یافت می شود.

کسانیکه بوسیله ی غرور خودخواهانه شان، بر آلمان تا ورطه ی نابودی حکومت کردند، این کاست سروران مغرور، که نظیر آنها در دنیا یافت نمی شود، اکنون، هنوز سرنگون نشده، دوباره برمی خیزد. اما خلق هنوز نام کسانیرا که فاجعه ی فعلی را مدیون آنهاست، فراموش نکرده است.

حزب قدیمی مرکز تحت نام "حزب دمکرات مسیحی" در انتخابات شرکت می کند. پرچم دمکراتیک بایستی در اینجا واقعیت ارتجاعی مذهبی را بپوشاند. حزب مرکز یک حزب دمکراتیک نیست، حتی اگر اکنون یک لباس کوتاه مردم دوستی بر تن کرده باشد. هدف این حزب، حاکمیت نیروهای قرون وسطایی کلیسایی، سرکوب روح و علم آزاد در خدمت تاجر کلیسایی است. بهمین دلیل این حزب قبل از همه برای قرار دادن تمامی موسسات آموزشی، بویژه مدارس، تحت کنترل و مراقبت کلیسا تلاش می کند. بدین وسیله خلق بایستی تحت وابستگی دایمی به روحانیت قرار گیرد. برای رسیدن به این هدف، برای حزب مرکز هر وسیله ای مجاز است. اینکه برای رسیدن به اهدافش خود را دمکراتیک یا محافظه کار نشان دهد، بستگی به وضعیت دارد. زمانیکه نیروهای محافظه کار در قدرت بودند، گرایشات بنیادین حزب مرکز محافظه کارانه بودند، اکنون در زمان پیروزی قطعی دمکراسی، خود را کاملا در یک لباس دمکراتیک مخفی کرده است. همین چند ماه پیش بخش سوم فراکسیون این حزب در مجلس، مشترکا با محافظه کاران با رای علیه رفرم انتخابات دولت پروس، باعث شکست این رفرم شد....

لیبرالیسم نیز به مانند حزب مرکز، تلاش می کند گرایشات سرمایه دارانه اش را پشت دمکراسی رسمی مخفی کند. احزاب لیبرال تا مقطع انقلاب بهیچوجه دمکرات نبوده و همواره با خشم، دمکراسی را رد کرده اند. اکنون اما یکمرتبه این احزاب در " حزب دمکراتیک آلمان " متحد شده اند. جمعی که در این حزب متحد شده، یک جمع حقیقتاً ناهمگون است. کسانی که قبلاً به این دلیل که حزب ترقی خلق در رابطه با دمکراسی باگذشت بود، بیرون این حزب قرار داشتند، اکنون دست در دست همراه با دشمنان ملی لیبرال حق رای همگانی و فرماندهان جنگی سابق هستند. بر پایه مطالبات دمکراتیک حزب جدید، حداکثر یک دهم هواداران این حزب از روی اعتقاد صادقانه، و نه دهم بدلیل تبلیغات و منافع، طرفدار این حزب هستند. آنچه که در واقع این عناصر رنگارنگ را بهم وصل می کند، نه مطالبات سیاسی رادیکال، بلکه

ترس برای سرمایه

است.

این حزب، آخرین تلاش برای نجات سرمایه از اجتماعی شدن، از اینطریق است که خواسته های ناب سیاسی خلق را تا حد ممکن تنزل دهد. بهمین دلیل از میان تمامی سخنرانی ها و گردهمایی های این حزب، همواره این نظر اساسی به گوش میرسد، که مالکیت خصوصی نبایستی دست خورده شود.

اجتماعی شدن انجام می شود و باید انجام شود. اجتماعی شدن باید بالاخره صرفاً بدلیل مالیاتی انجام شود، چرا که بدون تشکیل انحصارات بزرگ دولتی، غرامات جنگی نمی تواند پرداخت شوند. اما این اجتماعی شدن نیز باید بدلیل مصالح اقتصاد ملی، اجتماعی و دمکراتیک، در شاخه هایی انجام شود، که در آنها تمامی سرمایه خود را در تعداد کمی ثروتهای عظیم متمرکز کرده است، در جاهایی که فعالیت فردی شرکتی منفرد اکنون مدتهاست توسط تشکیل سندیکاها، کارتل ها و تراستها از بین رفته است.

اگر دمکراتهای بورژوا برای سیاست حفظ سرمایه شان تلاش کنند که توده ی وسیعی را جذب بکنند، بایستی مرتباً این موضوع یادآوری شود، که تنها بخشهای بسیار ناچیزی به حفظ سرمایه داری علاقمند هستند. سوسیالیسم، حق کار در مقابل سرمایه را نمایندگی میکند، بنابراین منافع بیش از نه دهم تمامی جمعیت را نمایندگی می کند. اینکه تمامی نتیجه ی کار به کارکن اختصاص دارد، موضوعی است که نه تنها کارگران، بلکه کارکنان بخش های خصوصی و دولتی هم بمیزان زیادی به آن علاقمند هستند.

امیدواریم که قشرهای بالا با عبارات زیبا، جذب سرمایه داری نشوند. کارگران یدی و فکری به هم تعلق دارند، آنها منافع یکسان دارند: دفاع از نیروی کارشان در مقابل استثمار و دفاع از آزادی معنوی شان در مقابل سرکوبی، که مناسبات وابستگی اقتصادی موجب آن است.

رسیدن به این هدف، نه توسط حزبی که اساساً بگونه ای عمل می کند، که در نهایت به دفاع از سرمایه خدمت می کند، بلکه توسط حزبی دست یافتنی است، که برنامه اش دفاع از کار است، و آن حزب، حزب سوسیال دمکرات است.

دمکراسی یا دیکتاتوری

سوسیال دمکراسی بعنوان نظم دولتی، برای دمکراسی کامل و بعنوان نظم اقتصادی برای سوسیالیسم تلاش می کند. هر دوی اینها هدف در خود سوسیال دمکراسی نیستند، بلکه دمکراسی و سوسیالیسم فقط وسایلی برای هدف واقعی است: رسیدن به بالاترین مرحله ی خوشبختی، رفاه، آموزش و فرهنگ، که برای ما انسانها منطبق با نیرو و استعدادمان ممکن است. اما بشریت تنها زمانی به این بالاترین مرحله ی فرهنگی دست می یابد، که هر گونه سرکوبی از بین رود، و وقتی که همه جا بجای قهر، حق حاکم باشد و وقتی که در تمامی مسایل مربوط به دولت، خواست انسانها، و نه اجبار بیرونی تصمیم گیرنده باشد.

بنابراین سوسیال دمکراسی هر دیکتاتوری ای را رد میکند. ما تحت دیکتاتوری وضعیتی را درک میکنیم، که در آن بر اساس خواست اکثریت تصمیم گرفته نمی شود، بلکه یک اقلیتی خواستش را به اکثریت تحمیل می کند. از آنجا که اقلیت همواره فقط توسط قهر، ارباب و اجبار می تواند بر اکثریت حکومت کند، بنابراین ناچاراً با دیکتاتوری، حذف حق به نفع قهر همراه است.

بنابراین هر دیکتاتوری ای، هر چند ظاهراً تحت نام آزادی برقرار گردد، ارتجاعیست. آزادی طلب می کند، که بگذاریم انسانها خودشان تصمیم بگیرند، که چه چیزی را بعنوان خوشبختی می خواهند، نه اینکه با زور به آنها تحمیل کنیم، که این یا آن، چه چیزی را بعنوان خوشبختی مردم تشخیص می دهد. چرا که هیچ انسانی وجود ندارد که بدون خطا بتواند ادعا کند، که راه درست به سمت خوشبختی را می شناسد. بهمین دلیل هم هیچ کسی حق ندارد، که انسانها را بر خلاف میل شان به تعقیب برنامه هایش مجبور کند.

سیستم قدیم هم ادعا می کرد، که می خواهد خلق را خوشبخت کند. رهبر از قدرت خلع شده ی آن سیستم، جمله ی معروف زیر را می گفت: "من شما را به دوران عالی ای رهنمون می شوم". همه ی ما اکنون میدانیم، که ویلهلم دوم در واقع ما را به چه دورانی رهنمون شد. او اما عمیقاً اعتقاد داشت، که وسیله ی خداست، برای اینکه خلق آلمان را به راه درست هدایت کند. او، و همچنین همراه او سیستم قدیم، معتقد بود که خلق آلمان، خود خیلی احمق و نادان است، که خوشبختی اش را بدرستی تشخیص دهد، و بنابراین بایستی به خوشبختی کشانده شود. در واقع سیستم قدیم، خلق را مجبور کرد، که آن سیستم را تا عمیق ترین فاجعه ای تعقیب کند، که تا کنون در سده های اخیر بر یک خلق نازل شده است.

ما بر این دیکتاتوری غلبه کرده ایم، و نبایستی هیچگاه برگردد. ما اما این دیکتاتوری را از بین نبردیم تا دیکتاتوری دیگری بجای آن بنشانیم. "دیکتاتوری پرولتاریا" هم، که گروه اسپارتاکیست می خواهد به شکل حکومت به ما تحمیل کند، غیرقابل قبول است. لیبکنشت هم مثل ویلهلم دوم می خواهد ما را به دوران خوبی رهنما گردد. اما خلق مخالف این عقیده است. اگر گروه اسپارتاکیست اکنون بخواهد خلق را، بر خلاف عقیده اش، به راهی که این گروه درست میدانند مجبور کند، این گروه هم بنابراین درست همانطوری که ویلهلم دوم و اطرافیانش رفتار کردند، رفتار میکند.

از آنجا که این دیکتاتوری هم، همانگونه که جنبش اسپارتاکوس آشکارا نشان میدهد، فقط توسط همه نوع ابزار قهر، بوسیله ی استفاده از سلاح، حمله به روزنامه ها، تاسیسات قانون گذاری و غیره تلاش میکند خود را اثبات کند، بنابراین عاقبت آن یک ناآرامی مداوم و یک ناامنی مرتبا روبرشد است. اما خلق آلمان پس از چهار سال و نیم رنج، به چیزی جز اوضاع آرام و روشن در داخل، برای پرداختن به تجدید ساختمان اقتصاد ملی ویران شده اش، احتیاج ندارد. اما این اوضاع روشن فقط تحت یک قانون اساسی واقعا دموکراتیک ممکن میشود.

هیچ سوسیال دموکراتی قبل از جنگ کمترین شکی نداشت، که قانون اساسی دموکراتیک آنگونه که برنامه ارفورت مطالبه میکند و آنگونه که این قانون بطور بنیادین اکنون عملی شده است، و حق رای برابر برای همه ی زنان و مردان بزرگتر از 20 سال، بنیاد هستی دولت سوسیالیستی را بایستی تشکیل دهد. اگر گروه اسپارتاکیست بجای اینها، ایده ی کاملا متفاوت حکومت شورایی کارگران و سربازان را مطرح میکند، بنابراین نظرانش را کاملا عوض کرده است.

انتخابات تاکنونی برای شوراهای کارگران و سربازان نشان داده اند، که این انتخابات ضمانت کافی در اینزمینه عرضه نمی کنند، که تمامی مردم کارکن بطور واقعی در انتخابات شرکت کنند، و اینکه خواست انتخاب کنندگان بدرستی مد نظر قرار گیرد. این نوع آشفته ی روند انتخابات، جا برای همه گونه مانورهای انتخاباتی غیر عادلانه، فریب انتخاب کنندگان، دور نگهداشتن آن بخشهایی، که از رای شان ترس وجود دارد، ترور انتخاباتی و غیره باز گذاشته است. گروه اسپارتاکیست از این امکانات سوءاستفاده ی زیادی کرده است. این دلیل واقعی برای آنست، که چرا این گروه به این سیستم انتخاباتی چسبیده است، چرا که هر انتخاباتی که بر اساس قاعده صحیح برگزار شده است، تاکنون بی تاثیر بودن و ضعف کامل این گروه را نشان داده است. آنجایی که بطریق درستی انتخابات برگزار شده است، مثلا در شهرهای درسدن و کمینتس، در آنجا جریان چپ افراطی نتوانسته است حتی یک شانزدهم و یک دوازدهم آراء انتخاب کنندگان را برای خود بدست آورد. این جریان تنها توسط نیرنگهای غیرعادلانه ی انتخاباتی قادر است یک تصویر غیر واقعی از هوادارانی را ارائه دهد، که در واقع ندارد.

بنابراین سوسیال دموکراسی تمام نیرویش را برای آن بسیج کرده است، که بوسیله ی انتخابات هر چه سریعتر مجلس ملی، خواست انتخاب کنندگان را بطور کامل شناسایی کند. جناح مستقلین(به رهبری کائوتسکی-مترجم) که مایل است این انتخابات را تا آنجا که ممکن است به تعویق بیندازد، بدینوسیله تنها در خدمت گروه اسپارتاکیست کار می کند. چرا که ماه ها به تعویق انداختن انتخابات در زمان شتابان متغییر کنونی، معنایش بخطر انداختن این انتخابات بطور کلی است.

ما پیروز خواهیم شد!

از طرف چپ افراطی ناله سر داده میشود، که بوسیله ی انتخابات مجلس ملی، پرولتاریا قدرتش را از دست می دهد، بهمین دلیل بایستی دیکتاتوری پرولتاریا برقرار گردد. آیا واقعا کارگران بوسیله ی انتخابات، میوه ی پیروزی انقلاب را از دست می دهند؟ این تنها به خواست این طبقه وابسته است، چرا که از آنجا که انتخابات بر پایه ی آزادترین حق رای قابل تصوّر، استوار است، پیروزی کارگران تنها زمانی در خطر است، که آنها یک اقلیت را در کشور تشکیل دهند.

اما همه میدانند که خلاف این موضوع صادق است. طبقه کارگر اکثریت بزرگی را در کشور تشکیل می دهد. مطابق سرشماری مربوط به مشاغل در سال 1907، در آلمان 5.5 میلیون خودکفا، 1.25 میلیون کارمند و تقریبا 18 میلیون کارگر وجود داشت. بنابراین کارگران اکثریت عظیم کلّ شاغلین را تشکیل می دهند، بویژه اگر در نظر داشته باشیم که در میان به اصطلاح "خودکفا" ها هم تعداد زیادی نیمه پرولتاریا وجود دارد. بنابراین اگر کارگران مصمم باشند که قدرت را در دستهایشان حفظ کنند، با این حقّ رای کنونی، کاملا این امکان برای آنها وجود دارد. سرمایه داران هر کاری که دلشان بخواهد می توانند انجام دهند، آنها اما در مقایسه با کارگران، یک اقلیت ناتوان را تشکیل میدهند.

بنابراین ما بر این عقیده نیستیم، که انتخابات 19 ژانویه (1919-مترجم) بضرر طبقه کارگر انجام میشود. این انتخابات ناتوانی رقت انگیز یک گروه کوچک پر سروصدا را افشا خواهد کرد. علاوه بر آن ما کاملا بر این عقیده ایم، که اکثریت عظیم کارگران بدرستی منافع شان علیه سرمایه داران را درک کرده و یک اکثریت سوسیال دمکرات را به مجلس ملی خواهند فرستاد.

در انتخابات 1912 مجلس رایشتاگ، یک سوّم رای دهندگان به سوسیال دمکراسی رای دادند. از 12.25 میلیون رای داده شده، 4.25 میلیون به حزب سوسیال دمکرات آلمان، یعنی از 100 نفر رای دهنده، 35 نفر به سوسیال دمکراسی رای دادند. بنابراین الان مسئله اینست که 15 درصد دیگر، یعنی تقریبا یک ششم رای دهندگان را جذب خودمان کنیم، به این ترتیب پیروزی مطلق خلق تضمین شده، دستاوردهای انقلاب در مقابل هرگونه تلاش ضدانقلابی سرمایه داری تضمین میگردد. این هدف کاملا قابل تحقق است. ما حتی معتقدیم، که بسیار بیشتر از آن یک ششم رای دهندگان را که برای رسیدن به اکثریت مطلق نیاز داریم، جذب خواهیم کرد. در حال حاضر حق رای به میزان زیادی به نفع کارگران بهتر شده است. سنّ رای دادن نه مثل گذشته 25، بلکه به 20 سال رسیده است. دریافت کمک دولتی، دیگر منجر به از دست دادن حقّ رای نمی شود. حتی فقیرترین ها هم میتوانند انتخاب کنند. علاوه بر آن، زنان شاغل نیز همراه همسرانشان در انتخابات شرکت می کنند. اما حقّ رای کارگران تنها از نظر ظاهری عوض نشده، بلکه در دیگر بخشها نیز تغییرات بزرگی به نفع آنها انجام شده است. همراه با سرنگونی سیستم قدیم، ستم و ترور انتخاباتی که تاکنون بر انتخاب کنندگان اعمال میشد، نیز از بین رفته است...

امروز تمامی دستگاه حکومتی در دستان کارگران قرار دارد و آنها مانع خواهند شد، که هرگونه سواستفاده قدرت دولتی بمنظور تاثیرگذاری بر انتخابات صورت گیرد. بر کارفرمایان خصوصی، بزرگ زمینداران در روستا و سرمایه داران بزرگ صنعتی در شهر، به دقت نظارت می شود. دولت سوسیال دمکرات علیه هرگونه تلاشی، که از مناسبات وابسته ی اقتصادی هنوز موجود، در موقع انتخابات سوءاستفاده کند، به سختی و بدون ملاحظه مداخله خواهد کرد. شوراهای کارگران و

سربازان نیز مراقب این هستند که چنین اتفاقی رخ ندهد. این موفقیت خواهد بود، که صدها هزار نفر، که قبلاً بر خلاف نظرشان، احزاب بورژوائی را انتخاب می کردند، اکنون بدون هرگونه ترسی، حزب سوسیال دمکرات را مطابق خواست واقعی شان انتخاب می کنند.

این موضوع بویژه در مورد کارمندان دولتی صادق است. در گذشته بر آنها سخت ترین فشارها وارد می شد. دادن یک برگ رای قرمز کافی بود، تا شخص رای دهنده از کارش اخراج شود. بهمین دلیل بسیاری از این کارمندان دولتی جرئت نمی کردند، که به نفع سوسیال دمکراسی رای دهند. اکنون آنها میتوانند آشکارا به سوسیال دمکراسی رای دهند....

اما این موضوع هم اساسی ترین موضوع نیست. قبل از همه، تغییر عظیمی که در قلب خلق صورت گرفته، تصمیم گیرنده است. جنگ چهار ساله چشمان انسان های بیشماری را گشود، که قبلاً صادقانه طرفدار سیستم قدیم بودند. میلیونها انسانی که با وضعیت اسفناک بعنوان مثال ارتش در سیستم قدیم تنها از طریق شفته ها آشنا بودند، اکنون بیرحمی و خبانت این دستگاه را با پوست و گوشت خود احساس کرده اند. این انسانها بایستی خودشان خشمگین و با مشت گره کرده تحمل میکردند، که چگونه حقوق انسانی شان زیر پا گذاشته میشود...

و اگر کسی در ارتش نبود، چهره ی واقعی سرمایه داری برای او خودش را آشکار میکرد. این شخص فعالیت کثیف نزولخواران جنگی و برندگان در جنگ را مشاهده میکرد، او میدید، که چگونه سرمایه داران به خرج دولت ثروتمند میشوند، در حالیکه میلیونها انسان، محرومیت کشیده و از شدیدترین کمبودها در رنج بودند. خلق با جیره بندی اش از گرسنگی رنج میبرد، اما در قصرها و ویلاها جشن و شادی برقرار بود.

قبل از همه اما اکنون تمامی خلق دیده است، که سیستم قدیم، ما را به کجا برده است. در حالیکه به ما دوران عالی را وعده میداد، ما را به مخوفترین ورطه ی شکست و عمیقترین بدبختی کشاند. برای همه ی انسانهای با حواس پنجانگانه ی سالم، نتایج جنایتکارانه ی سیاست تحریک آمیز جنگی ای که سیستم قدیم تحت آن توانست توسعه یابد، کاملاً روشن است. هر کسی میداند، که فلاکتی که ما در آن بسر میبریم، اساساً از خودکامگی کاست اشراف زادگان پروس و حرص و آرزومندی داری بزرگ نتیجه شده است.

اگر ما به تاثیر این حوادث و آموزش ها اعتماد نکنیم، پس به چه چیزی بایستی اعتماد کنیم؟ اگر اینها چشم خلق را به روی دوستان و دشمنان واقعی اش نگشاید، چه چیزی بایستی چشمهای او را بگشاید؟

ما معتقدیم که چشم اندازهای انتخابات برای سوسیال دمکراسی به اندازه ای درخشان هستند، که هیچکسی قبل از جنگ نمی توانست حتی خواب آنرا هم ببیند. ما اعتماد کامل به بصیرت خلقی داریم که آموزشهای وحشتناک جنگ جهانی را تجربه کرده است. بهمین دلیل ما می گوئیم " ترساندن مردم بی نتیجه است". تنها یک چیز میتواند پیروزی را از پرولتاریا برآید و آنهم آنست که بجای آنکه متحد علیه دشمن واقعی، یعنی سرمایه داری و اشراف زادگان عمل کند، در جنگ برادرانه ی بیفایده خودش را تکه تکه کند. امید که شعور توده ی کارگران مانع از این شود.

در اینصورت پرولتاریا از این جنگ انتخاباتی، پیروز بیرون آمده، وظیفه‌ی تاریخی‌اش را تحقق بخشیده و برای انسانیت زجر دیده، صلح و خوشبختی می‌آورد. مجلس ملی پیروزی پرولتاریا، پیروزی سوسیال دموکراسی خواهد شد.